

روایهای میوه‌ای آوینا

سیده فاطمه معزی



"به نام خداوند بخشنده مهربان"

"اللهم عجل لوليک الفرج"





این کتاب کوچک برای معرفی موضوعات کشاورزی به کودکان و نوجوانان طراحی شده است. امید این است که داستان ها توانایی فکر کردن، کشف رابطه ها و قوانین آفرینش مخلوقات را به کودکان و نوجوانان یاد بدهد.



داستان اول: آوینا نظرش را تغییر می‌دهد

وقتی آوینا صدای زنگ تفریح را شنید، جعبه نهارش را برداشت و با دوستش آلاء به سمت حیاط مدرسه رفتند. جعبه نهارش را باز کرد، ناگهان چشمش به یه ساندویچ و کیوی افتاد. با تعجب گفت: "کیوی؟؟ آیا مامان نمی‌دونه که من کیوی دوست ندارم؟" آلاء به آوینا گفت: "واقعا تو کیوی دوست نداری؟" اجازه میدی من برشون دارم، من عاشق کیوی هستم!"

وقتی آوینا از مدرسه به خانه برگشت، از مادرش گفت: "میدونی مامان من کیوی دوست ندارم پس چرا برام گذاشته بودی؟!"

مامان گفت: "بله، من خوب می‌دونم چه دوست داری و چه چیزی دوست نداری، اما امیدوارم که بالاخره روزی برسه که کیوی را دوست داشته باشی، زیرا آونها برای سلامتی تو بسیار مفید هستن!"

آوینا گفت: "فکر نمی‌کنم که زمانی بیاد که آونها را دوست داشته باشم." آن شب، آوینا روی تختش پرید و خوابش برد. در نیمه‌های شب، آوینا خوابی در مورد کیوی دید. او خود را در باغی از کیوی یافت. قیافه دو تا از کیوی‌ها برایش خیلی جالب بود، یکی از آنها پایون آبی داشت و دومی یک پایون با رمان صورتی. آنها را برداشت تا از نزدیک به آنها نگاه کنه.

کیوی که رمان صورتی داشت گفت: "سلام، اسم من مانلی است." آوینا گفت: "وای!! کیوی می‌تونه حرف بزنه!" مانلی گفت: "بله، دوست من همینطوره." کیوی دوم با رمان آبی گفت: "سلام، من دلانا هستم." آوینا با تعجب گفت: "خوب، این عجیبه. چرا من اینجا با کیوی صحبت می‌کنم؟. مانلی پاسخ داد: "چون تو باید در مورد کیوی و خواص اون یاد بگیری و دیگه از ما بد نگي. اصلا بهمون بگو چرا تو کیوی دوست نداری؟".

آوینا پاسخ داد: "زیرا وقتی یه کیوی رو برش می‌دم داخلشون سبز رنگه و مثل اینه که کال هستن و نرسیده باشن!!" مانلی گفت: "زمانی که درون ما سبز می‌شه، یعنی کاملاً رسیده‌ایم و قابل خوردن هستیم. آوینا گفت: "ابهام من همین‌جا است، عجیبه، میوه‌های دیگه وقتی سبز هستن کال و نرسیده ان".

دلانا گفت: "اما من فکر نمی‌کنم که ما آنقدرها عجیب به نظر برسیم!" مانلی به آوینا توضیح داد: «میوه‌ها با هم فرق دارن. این چیزی است که اونا رو از هم جدا می‌کنه! کیوی به همان اندازه پرتقال شیرینه. ولی کیوی ویتامین C بیشتری نسبت به پرتقال داره. تو پرتقال دوست داری یا نه؟" دلانا پرسید: "آیا اصلاً تا حالا کیوی را امتحان کردی؟". آوینا با کمی خجالت گفت: "خب، نه واقعاً". مانلی گفت: "چطور می‌تونی ما رو دوست نداشته باشی در حالی که اصلاً ما رو امتحان نکردی؟، بیا این کیوی را بگیر و شروع کن به خوردنش!!!!". آوینا گفت: "باشه...". آوینا قبل از اینکه به دوست مبهم خود گاز بزند، از خواب بیدار شد.

صبح شده بود. از اتاقش بیرون رفت و از مامان خواست که یک کیوی در جعبه نهار مدرسه اش بگذاره. مامان گفت: "باشه، می‌گذارم، اما اگر نخوردیشون به دوستات بده، اونها حتماً کیوی رو دوست دارن!" آوینا گفت: نه مامان، من دیشب خواب کیوی دیدم و در خواب، کیوی با من حرف زد و گفت که میوه‌ها با هم متفاوت هستن، کیوی حتی اگر درونش سبز باشه، آماده خوردنه و رسیدس".

مامان با تعجب پرسید: "یعنی کیوی با تو صحبت کرد؟" آوینا گفت: "آره من هم تعجب کردم، دو تا بودن یکی پاپیون صورتی داشت و دیگری آبی. اون‌ها که پاپیون صورتی داشت مانلی بود و چیزهای جالب زیادی در مورد کیوی به من گفت. می‌خوام امروز تو مدرسه یکی رو امتحان کنم". مامانش پرسید: اسم اون‌ها که پاپیون آبی داشت چی بود؟ آوینا پاسخ داد: "دلانا!". مامان مقداری کیوی در جعبه نهار او گذاشت. آوینا سوار اتوبوس مدرسه شد و برای دوستش آلاء ماجرای خواب کیوی رو تعریف کرد. آلاء پرسید: "آیا این کیوی‌ها حرف می‌زنن؟" نه، این کیوی‌ها نه، فقط اونهایی که در خواب من بودن. " آلاء پرسید: یعنی دیگه به من کیوی نمی‌دی، همشو می‌خوای خودت بخوری؟" آوینا پاسخ داد: "من دوتا آوردم تا با هم بخوریم، دوست نازنینم!". عصر شد و آوینا از مدرسه برگشت. آوینا به مامان گفت: "مامان برای اولین بار کیوی را چشیدم! خوشمزه بود، مامان گفت: "عزیزم همه میوه‌ها با هر شکل، رنگ و رائحه‌ای نعمت خدا هستن. قبل از خوردنشون اول خوب بهشون نگاه کن که خدا چه زیبا و لطیف اونا رو آفریده، از خدا تشکر کن و بعد نوش جان کن!!!!". آن شب، آوینا خوشحال به رختخواب رفت، و در حالی که به گفته‌های مادر فکر می‌کرد گفت: "خدایا شکرت خیلی دوستت دارم". او آرام چشمانش را بست به امید دیدن یک رویای لذیذ!!!!.

سفره تفکر خانوادگی

✓ هر شب آوینا و مادر یک سفره تفکر در خانه برپا می‌کنند. هیجان آوینا برای برپایی سفره تفکر، از انداختن سفره هفت‌سین عید نوروز بیشتر است. در مرحله اول آوینا ماجراهایی که در طول روز در مدرسه، خانه یا رویای شبانه! برایش اتفاق افتاده است را برای مادر تعریف می‌کند و مادر به آرامی به گفته‌های آوینا گوش می‌دهد. در مرحله دوم مادر آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از پیامبر(ص) و امامان (علیهم السلام) در مورد آن اتفاق برای آوینا می‌خواند و توضیح می‌دهد. آنها هر شب با برنامه سفره تفکر، مهمان یک فنجان نور می‌شوند.

مادر در مورد اتفاق آن روز "آیه ۲۷ سوره فاطر" را برای آوینا خواند:

✓ «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُّخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا ؛

✓ آیا ندیده‌ای که خدا از آسمان آبی فرود آورد و به (وسیله) آن میوه‌هایی که رنگ‌های آنها گوناگون است بیرون آوردیم (سوره فاطر آیه ۲۷)

و از او پرسید:

✓ واقعاً اگر تمام میوه‌ها به یک رنگ بودن، جاذبه‌ای برای خوردنشون وجود داشت و

از آنها می‌شد لذت برد؟؟؟؟!!!

داستان ۲: قطره باران

آوینا وارد آشپزخانه شد، به مادر سلام کرد، مادر در حالی که مشغول شستن گوجه فرنگی بود جواب سلامش را با مهربانی داد. در حالی که آوینا به گوجه ها نگاه می کرد ناگهان صدای لطیفی شنید که می-گفت: "سلام آوینا. یک دقیقه صبر کن. من می خواهم داستان چگونگی آمدنم به اینجا را برایت تعریف کنم، من قطره آبی بودم که الان در این گوجه فرنگی شاداب قرار گرفته ام، بیا جلو، بیا!!! حالا به داستان زندگی من گوش بده!

نمی تونی حدس بزنی این سفر رو از کجا شروع کردم. من بخار آبی معلق در اطراف جو بودم، ناگهان احساس کردم سنگین تر و سردتر شدم و شروع به سقوط از آسمان کردم! من با خودم گفتم: "هی! اینجا چه خبره؟". **ناگهان فرشته مهربانی** را در کنارم احساس کردم که به من گفت: "**نگران نباش، من فرشته باران هستم که تو را تا رسیدن به زمین همراهی می کنم**". نزدیک زمین شدم و متوجه شدم، در نهري فرود آمده ام که مرا به سمت رودخانه ای در شمال می برد. خیلی جای باحالی بود، یک میلیارد قطره آب دیگر هم آنجا بودن و همگی رنگین کمان حاصل از تابش نور خورشید به آب هایی که به اطراف می پاشید، را تماشا می کردن. حشراتی روی سطح رودخانه در حال پرواز بودن، و بسیاری از پرندگان آبی در حال شنا کردن. هیچ کاری برای یک قطره آب وجود نداشت، جز شناور شدن در رودخانه و لذت بردن از آغوش مادر رودخانه ای اش!!! ناگهان خودم را در حال حرکت به دریاچه ای بزرگ دیدم. اگر ۱۰۰ سال پیش اینجا فرود آمده بودم، دریاچه ای اینجا نبود، اما با راه اندازی سدها که امکان تشکیل دریاچه را فراهم کرده اند، الان اینجا در دریاچه بودم.

آوینا می دونی چرا سد می سازن؟ خودم جوابش رو بهت می گم؛ سدها برای مهار سیل، تولید برق و آبیاری مزارع ساخته می شه و ناگفته نماند، دریاچه پشت سد برای تفریح جای مناسبی است! آنجا تعداد زیادی از مردم در حال قایق سواری بودن. به نظر می رسید مکان خوبی برای تفریح باشه، اما من می خواستم کار مفیدی انجام دهم که معنی دارتر از آب تفریحی باشه.

من می خواستم برای پرورش محصولات کشاورزی ازم استفاده بشه! بنابراین، به خودم اجازه دادم از سرریز سد عبور کنم. من خودم را در یک شاخه بزرگتر از رودخانه یافتم. این یکی به سمت مزرعه کشاورزی در روستایی دوردست می رفت، همان جایی که آرزویش را داشتم! در حالی که در پایین دست شناور بودم، به این فکر کردم که می خواهم به تولید چه محصولی کمک کنم. در حالی که در حال چرخیدن بودم متوجه شدم که به سمت یک کانال آبیاری منحرف شده ام می دانستم که به مقصد و آرزویم نزدیک هستم. در حالی که در کانال بودم، از کنار انواع مزارع و محصولات جالب عبور کردم. انواع باغ های انار، سیب و هلو و.. را دیدم. مزارع برنج همه جا بودن. اما من به چیز دیگری فکر می کردم. من به دنبال یافتن یک مزرعه گوجه فرنگی بودم. بالاخره خودم را به یک مزرعه گوجه فرنگی رساندم. ناگهان حس کردم با یک پمپ از کانال بیرون کشیده می شوم. متوجه شدم زمان کمک من به تولید گوجه فرنگی فرا رسیده است. بالاخره به رویایم یعنی گوجه فرنگی رسیدم! نگاهی اجمالی به برگ های سبز و گوجه فرنگی های قرمز انداختم دیگر یک لحظه تاخیر هم برایم جایز نبود! آن گوجه ها به من نیاز داشتن! بنابراین من اینجا بودم که آب مورد نیاز برای کمک به تولید یک محصول مهم را تامین کنم. من هم برای کمک به تولید چنین محصول سالمی خیلی هیجان زده بودم! آوینا می دونستی که گوجه فرنگی چه قدر ویتامین A و C داره؟ پتاسیم زیادی داره و برای بدن بسیار مفیده و برخی از چیزهای موجود در گوجه فرنگی ضد سرطانه!!! به همین دلیل که من بسیار مفتخرم که به تولید بیش از ۱۰ میلیون تن گوجه فرنگی کمک کرده ام. روزی متوجه شدم برخی از کارگران مزرعه در حال خوردن ناهار یک بطری سس گوجه به عنوان چاشنی دارن! خوشحال بودم که شاید از گوجه فرنگی های من هم در آن بطری باشه! پس، سر سفره غذا، موقع صبحانه و ناهار و شام وقتی از گوجه فرنگی و سس مورد علاقه ات لذت می ببری، به من فکر کن، به یک قطره زلال آب و سفر شگفت انگیزش به مزارع گوجه فرنگی و سفره غذای شما!!!! در همین حال بود که آوینا صدای زنگ ساعت را شنید، از خواب بیدار شد، با خود گفت: "عجب خواب جالبی، برم برا مامان تعریف کنم!!"

سفره تفکر خانوادگی

آن شب سفره تفکر آوینا و مادر با آیاتی در مورد ابر و باران در قرآن مجید و دعای سوم صحیفه سجادیه پربرکت شد:

✓ (وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ) **و از آسمان، آبی [مانند برف و باران] نازل کرد و به وسیله آن از میوه‌های گوناگون، رزق و روزی برای شما بیرون آورد** (سوره بقره ۲۲)

✓ (وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) **و بارانی که خدا از آسمان نازل کرده و به وسیله آن زمین را پس از مردگی‌اش زنده ساخته و در آن از هر نوع جنبنده‌ای پراکنده کرده و گرداندن بادها و ابر مسخر میان آسمان و زمین، نشانه‌هایی است [از توحید، ربوبیت و قدرت خدا] برای گروهی که می‌اندیشند** (سوره بقره ۱۶۴).

✓ (وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ) **و اوست که از آسمان آبی فرستاد، و به وسیله آن گیاهان گوناگون را [از زمین] رویاندیم** (سوره انعام ۹۹)

بخشی از دعای سوم صحیفه سجادیه در دعا برای فرشتگان:

درود بر خزانه‌داران باران و حرکت دهندگان ابر و فرشته‌ای که به صدای فریادش، غرش رعد‌ها شنیده می‌شود؛ و هنگامی که ابر خروشان، به وسیله او به حرکتی شتابانه درآید، شعله‌های برق درخشیدن گیرد و درود بر فرشتگانی که برف و تگرگ را بدرقه می‌کنند؛ و فرشتگانی که هنگام بارش باران، با آن فرود می‌آیند.

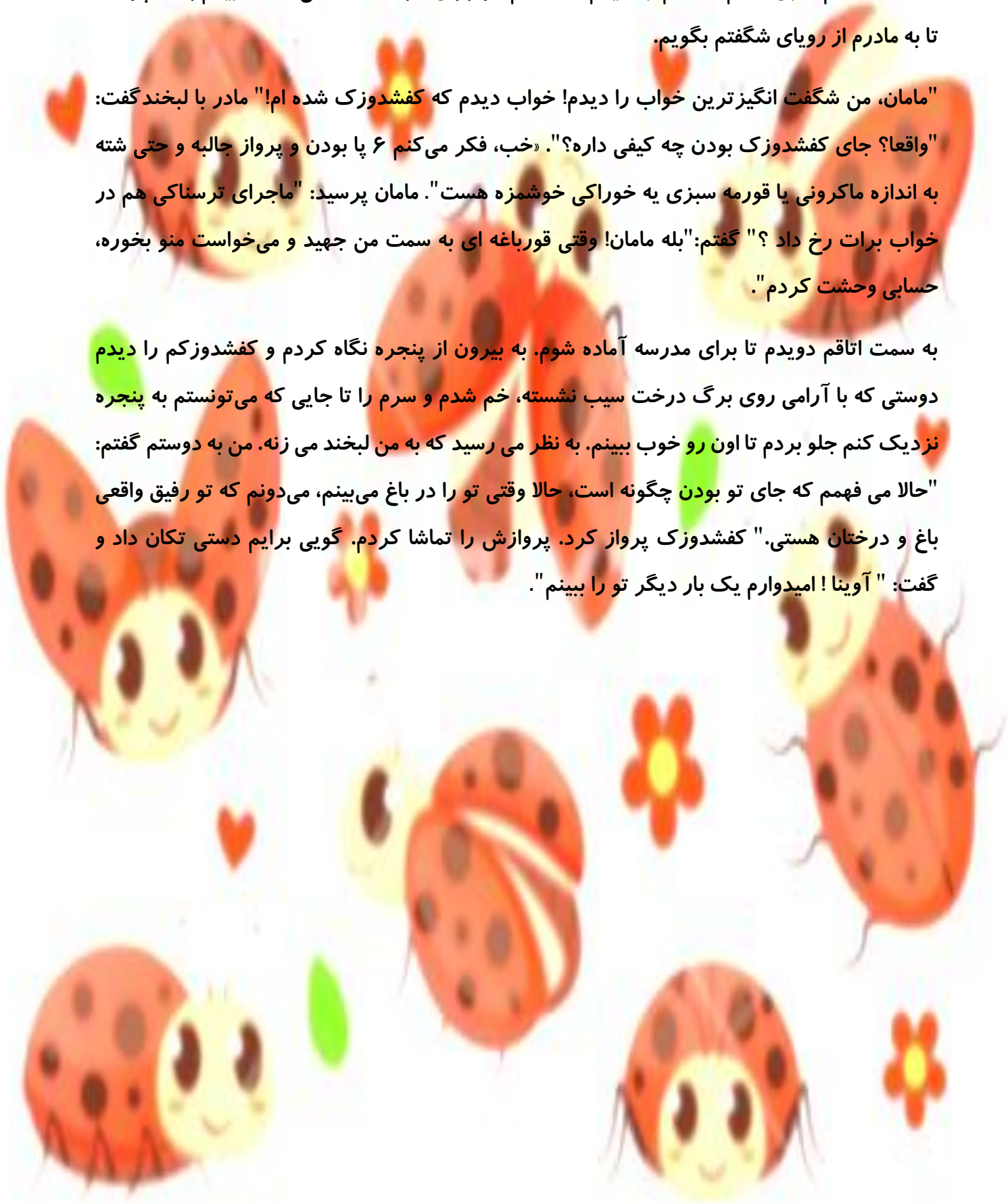
داستان سوم: کفشدوزک

یک روز بیرون در حیاط بودم و یک کفشدوزک کوچک روی بازویم نشست. من اول ترسیدم بالا و پایین پریدم، سپس فریاد زدم: "از من دور شو!" وقتی فهمیدم چیست، دقیق تر نگاهش کردم به بررسی دقیق. من شگفت زده شدم که این موجود عجیب و قرمز رنگ چه قدر باحاله!! همانطور که نگاه کردم در سر کوچکش دو شاخک دیدم و چشمان ناز گوگولی‌اش را دوست داشتم، شروع کردم به این فکر که اگر من کفشدوزک بودم چه می شد؟؟!!!!، شاید بتونم یک تحقیق جالب برای کلاس علوم در موردش انجام بدهم. در همین افکار بودم که مامان صدا زد: "آوینا! وقت شام است." وقتی شامم را می خوردم، تنها چیزی که می تونستم به آن فکر کنم، رفیق کفشدوزکی‌ام بود. پرسیدم: "مامان، شما چیزی در مورد کفشدوزک‌ها می دونید؟". مامان به دختر کنجکاوش لبخند زد و پاسخ داد: "خب، من می‌دونم که کفشدوزک‌ها گونه های مختلفی دارن که از تعداد نقاط سیاه رنگ روی بال قرمز شان از هم متفاوت میشن. حشرات مفیدی هستن زیرا آونها از آفات مضر باغ مانند شته‌ها و پشه‌هایی که به گیاهان آسیب می‌رسونن تغذیه می کنن. کفشدوزک جزء حشرات مفید به حساب میاد که می تونه مصرف سموم کشاورزی که برا انسان مضر هست را کم کنه. پرسیدم: "وای مامان! اگر یکی پیدا کنم، می‌تونم تو یه قوطی کبریت نگهش بدارم؟". در حالی که مامان مرا روی تخت می‌خواباند، لبخندی زد و زمزمه کرد: "شب بخیر. ما در مورد آونها فردا صحبت خواهیم کرد". آن شب سریع خوابم برد و احساس عجیبی کردم. به دستانم نگاه کردم و فهمیدم که خودم نیستم. من یک کفشدوزک ۸ نقطه ای بودم! دو شاخک داشتم و ۶ پا و اون چشمای درشت گوگولی رو داشتم. ناگهان پرواز کردم و شته ای را در حدود شصت فوتی دیدم. نمی تونستم در مقابل میل گاز گرفتنش مقاومت کنم! شته را گرفتم و خوردم! یام یه غذای خوشمزه!! سپس قورباغه ای از پشت صخره ای در باغ بیرون جهید. به سمت من جهید!! ذهنم به من گفت که آقای قورباغه مرا به عنوان میان وعده اش می‌خواهد. من پرواز کردم من از پرواز آنقدر شگفت زده شدم که فراموش کردم نگاه کنم که به کجا دارم فرود میایم و در یک گودال فرود آمدم. بال های من تر شد سریع تکونشون دادم تا خشکشون کنم. "اوه بین شته!" دوباره گرسنه شدم و مصمم بود آن شته را بگیرم. موفقیت شدم چه غذای عالی‌ای! ایستادم تا استراحت کنم، به اطراف نگاه کردم و خودم را تکان دادم ناگهان صدای زنگ ساعت را شنیدم! بهت زده بودم! آروم چشمامو باز کردم. به دست هام نگاه کردم، ده

انگشت داشتم، روی تختم نشستم و شنیدم که مادرم مرا برای صبحانه صدا می کند. دویدم به آشپزخانه تا به مادرم از رویای شگفتم بگویم.

"مامان، من شگفت انگیزترین خواب را دیدم! خواب دیدم که کفشدوزک شده ام!" مادر با لبخند گفت: "واقعاً؟ جای کفشدوزک بودن چه کیفی داره؟". «خب، فکر می کنم ۶ پا بودن و پرواز جالبه و حتی شته به اندازه ماکرونی یا قورمه سبزی یه خوراکی خوشمزه هست". مامان پرسید: "ماجرای ترسناکی هم در خواب برات رخ داد؟" گفتم: "بله مامان! وقتی قورباغه ای به سمت من جهید و می خواست منو بخوره، حسابی وحشت کردم".

به سمت اتاقم دویدم تا برای مدرسه آماده شوم. به بیرون از پنجره نگاه کردم و کفشدوزکم را دیدم دوستی که با آرامی روی برگ درخت سیب نشسته، خم شدم و سرم را تا جایی که می توانستم به پنجره نزدیک کنم جلو بردم تا اون رو خوب ببینم. به نظر می رسید که به من لبخند می زنه. من به دوستم گفتم: "حالا می فهمم که جای تو بودن چگونه است، حالا وقتی تو را در باغ می بینم، می دونم که تو رفیق واقعی باغ و درختان هستی." کفشدوزک پرواز کرد. پروازش را تماشا کردم. گویی برایم دستی تکان داد و گفت: "آوینا! امیدوارم یک بار دیگر تو را ببینم".



سفره تفکر خانوادگی

سفره تفکر آن شب آوینا و مادر در مورد حکمت خلقت حشرات بود:

مادر به آوینا گفت: "امروزه، یکی از مهمترین رشته های علمی دانشگاهی، حشره شناسی است و دانشکده های حشره شناسی در ایران و جهان، مشغول مطالعه این موجودات شگفت انگیز هستند. همچنین نامگذاری بعضی از سوره های قرآن مجید به اسم بعضی از حشرات، مانند نحل (زنبور) و نمل (مورچه)، به این دلیل است که انسان به آفرینش حیرت زای حشرات فکر کند."

مادر داستان نمرود را برای آوینا تعریف کرد که طغیان و سرکشی ((نمرود)) به حدی رسیده بود، که با کمال گستاخی به جنگ با خدا برخاست و لشگر انبوهی را برای این نبرد آماده کرد! اما خداوند متعال پشه های کوچکی را به جنگ آنان فرستاد و لشگر او را از پای درآوردند و پشه ای هم به درون مغز نمرود رفت و پس از چهل روز شکنجه و ناراحتی، سرانجام توسط این پشه کشته شد.

همچنین مادر گفت: "از شعبی پرسیدند که آفرینش همه چیز حکمتی دارد؛ در آفرینش پشه و عنکبوت چه حکمتی است؟"

"او جواب داد که تنها حکمت آفرینش پشه را اگر نابودی نمرود طاغی بدانیم بس است و اگر حکمت آفرینش عنکبوت را این بدانیم که بر در غاری که پیامبر اسلام (ص) در آن پنهان شده بود تاری تنید که ایشان را از دست دشمنان نجات دهد، کافی است."

(منبع: چهل مثل از قرآن، حسین حقیقت جو)

داستان ۴: پیتزای گل کلم

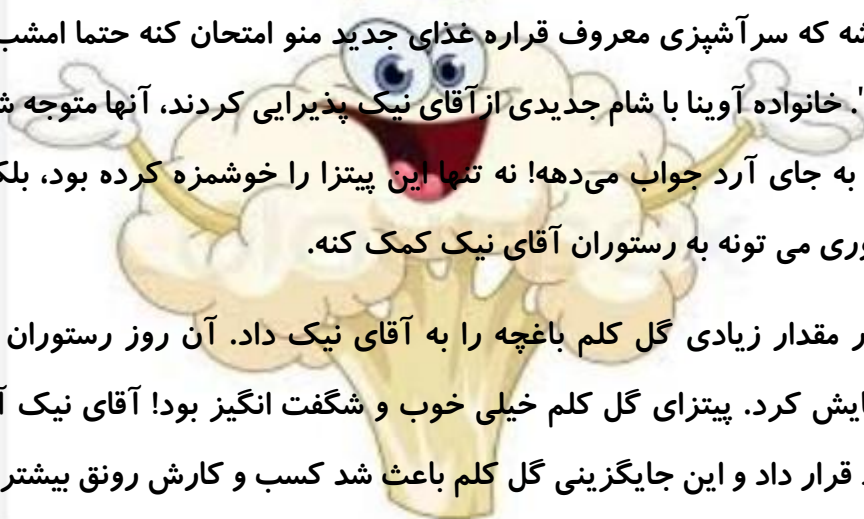
آوینا می‌دید که بوته گل کلم در باغچه خانه‌شان، مدام توسط سبزیجات دیگر مانند خیار و بادمجان مسخره می‌شود. اونها بهش می‌گفتن: «چرا آدما تو را می‌کارن؟! هیچکس گل کلم نمی‌خوره!» گل کلم واقعاً غمگین بود و دوست نداشت مورد تمسخر قرار بگیره. گل کلم سعی کرد به این فکر کند که او می‌تونه در چه غذاهایی استفاده بشه، اما تنها چیزی که می‌تونست به آن فکر کند ترشی بود. سپس او به این فکر کرد که سایر سبزیجات در چه غذایی می‌تونن استفاده بشن، مانند گوجه فرنگی که می‌تونه در سالادها، خورشت‌ها و تزیین سفره و سس ساندویچ‌ها استفاده بشه. کلم بروکلی و سیب زمینی را می‌تونن برای سیب زمینی پخته، کتلت، سمبوسه و ... استفاده کرد. نخود فرنگی به تنهایی می‌تونه میان وعده سالمی باشه. پیاز و فلفل دلمه ای را می‌تونن در همه غذاها استفاده کنن. او سعی کرد فکر کنه در مورد اینکه چقدر مواد مغذی داره او می‌دونست که سرشار از آنتی‌اکسیدان و فیبره و بسیاری از ویتامین‌های مورد نیاز برای رشد یه فرد را داره.

در همین حین مادر آوینا در آشپزخونه مشغول درست کردن پیتزا برای شام بود. گل کلم شنید مادر می‌گوید: ای وای!!! آرد برای خمیر پیتزا تموم شده!!!!!! او! شام امشب را چه کار کنم؟! بنابراین مادر در حالی که فکر می‌کرد به جای پیتزا چه چیزی برای شام درست کنه به سمت باغچه رفت.

او بوته گوجه فرنگی را دید، اما نمی‌تونست از اونها به عنوان آرد استفاده کنه. او به کلم بروکلی آب داد و فکر کرد: «نه، کلم بروکلی خیلی سبزه برا پیتزا خوب نیست». او از کنار نخودها و ذرت‌ها گذشت و می‌دونست که این‌ها در پیتزا استفاده نمی‌شن. سپس او تصادفاً به گل کلم رسید. او فکر کرد: "آره خودش". "من هرگز از این برای پختن غذایی استفاده نکرده‌ام، ممکنه به کارم بیاد". بنابراین، او یک سر گل کلم را برید و به آشپزخانه برد. "شاید اگر من یک کمی از گل کلم را خرد کنم، بتونم باهاش خمیری سفید رنگ برا پیتزا درست کنم، به هر حال، درست مثل آرد سفیده!" مادر شروع به امتحان کرد و مطمئن بود که غذای خوبی می‌شه! با افزودن کمی آب و نمک به اون، تونست چیزی شبیه به خمیر درست کنه.

در همان لحظه، مامان به بیرون نگاه کرد و همسایه خود آقای نیک که سرآشپز بود را دید که چندان خوشحال به نظر نمی‌رسید. پس بیرون رفت تا ببیند آیا می‌تواند با او صحبت کند، او پس از صحبت با

نیک متوجه شد که رستورانش خوب کار نمی‌کنه. مادر آوینا برای اینکه به او دلداری بدهد و کمی حال و هوای او را تغییر دهد، او را برای شام به خانه دعوت کرد. مادر به شوخی به آقای نیک گفت: "باورم نمیشه که سرآشپزی معروف قراره غذای جدید منو امتحان کنه حتما امشب با شام من متعجب خواهید شد." خانواده آوینا با شام جدیدی از آقای نیک پذیرایی کردند، آنها متوجه شدند که جایگزین کردن گل کلم به جای آرد جواب می‌دهه! نه تنها این پیتزا را خوشمزه کرده بود، بلکه آنها متوجه شدند که این نوآوری می‌تونه به رستوران آقای نیک کمک کنه.



مادر مقدار زیادی گل کلم باغچه را به آقای نیک داد. آن روز رستوران آن را در منوی غذای خود آزمایش کرد. پیتزای گل کلم خیلی خوب و شگفت‌انگیز بود! آقای نیک آن را برای همیشه در منوی خود قرار داد و این جایگزینی گل کلم باعث شد کسب و کارش رونق بیشتری پیدا کنه. حالا همه کسانی که به رستوران او می‌آیند پیتزای گل کلم سفارش می‌دهند زیرا فوق‌العاده خوشمزه است. علاوه بر این، گیاهان گل کلم از اینکه مدام برداشت می‌شدند و در پیتزای خوشمزه و لذیذ، مورد پسند واقع شده بودند، شاد بودند.

صدای خنده و شادی بوته‌های گل کلم با صدای ساعت آوینا همزمان شد، آوینا چشماشو باز کرد! صبح شده بود، با خود گفت: "این بار گل کلم، خواص گل کلم، پیتزای گل کلم، نوآوری مادر، رستوران و..."
عجب رویایی! رویایی به طعم گل کلم!!!



سفره تفکر خانوادگی

مادر، آوینا را مهمان آیه ۲۴ سوره عبس کرد که خداوند می فرماید:

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ (آدمی باید به دقت به غذای خود بنگرد) (سوره عبس آیه ۲۴)

مادر به آوینا گفت: "علم غذاشناسی یا تغذیه امروز که یکی از علوم مهم است، به هر حال، دقت در آفرینش دانه‌ها، میوه‌ها، سبزیجات، و حیواناتی که ما از آنها تغذیه می‌کنیم، ما را متوجه عظمت خدا، و مهربانی و محبت‌های او نسبت به ما انسان‌ها، می‌کند".

پس از امروز به "غذای خود به دقت نگاه کن" و لطف بیکران خدا را سپاسگزار باش.



داستان ۵: هدیه تولد

فردا جشن تولد آوینا است، او آرزو داشت یه جوجه اردک سفید داشته باشه، بنابراین به مادر گفت: "میشه هدیه تولد امسالم یه جوجه اردک باشه، میشه برام بگیرید، لطفاً!". مامان به آرامی گفت: «نه، فکر نمی‌کنم تو بتونی اون رو بزرگ کنی، تو هنوز مسئولیت پذیریت را در انجام تکالیف مدرسه و وظایف فردیات به من و پدرت خوب نشان نداده‌ای». آوینا با آه و ناله گفت: "اما تولد منه." پدر آوینا گفت: «از آنجایی که تو با تنبلی و بی‌حوصلگی کارها را عقب می‌اندازی، به من و مادرت نشان نداده‌ای که چقدر می‌تونی مسئولیت‌پذیر باشی، در ضمن به یاد داشته باش، مزرعه توت فرنگی ما منبع امرار معاش ما است و ما باید فردا مزرعه خود را برای برداشت آماده کنیم و تو باید به من و مادرت تو این کار کمک کنی این می‌تونه یه فرصت برای تو باشه که شایستگی خودت رو به ما نشون بدی". آوینا غمگین به طرف اتاقش رفت و روی تخت دراز کشید. در نیمه‌های شب، آوینا خوابی در مورد مزرعه توت فرنگی دید. او باید توت فرنگی‌ها را با دست می‌چید و یکی یکی آنها را در سبد می‌گذاشت. در غیر این صورت او ممکن بود وسوسه شود که همه آنها را بخورد! در حین کار صدای دختر بچه‌ای را از لای بوته‌ها شنید. صدای شیرینی گفت: سلام. آوینا متعجب گفت: "کی به من سلام میکنه؟" "ممم من". "کی؟" "شما کجا هستید؟" او آهسته گفت: "من اینجا هستم." آوینا به پایین نگاه کرد و دید که یه توت فرنگی در حال غلتیدن است و نزدیکه زیر پای او له بشه". آوینا گفت: توت فرنگی دارم حرف میزنه؟ وای! فکر می‌کنم دارم غش می‌کنم." توت فرنگی گفت: "لطفاً مواظب باش روی من نیفتی، منو له نکنی! من نمی‌خوام مربا شم!" پس از لحظه‌ای، که تعجب و حیرت آوینا آرام شد، توت فرنگی پرسید: "من دارم فکر می‌کنم این قطرات آب روی صورت تو چیه؟ شبنمه؟؟ هوا که بارونی نیست، خورشید داره می‌درخشه، پس اینا چیه روی صورتت! آوینا گفت: "من دارم گریه میکنم، اینا اشکای منه! شاید تو بتونی کمکم کنی! من واقعاً آرزو دارم یه جوجه اردک بگیرم، اما والدینم اجازه نمی‌دن و برام نمی‌گیرن." «چرا برات نمی‌گیرن؟ آوینا گفت: "میگن تو مسئولیت خودت را هم انجام نمی‌دی، چه برسه که یه جوجه هم داشته باشی که باید بهش آب و دونه بدی و مراقبش باشی؟" توت فرنگی گفت: تو به نظر من خیلی خوب هستی؛ من دیدم چقدر در انتخاب توت فرنگی‌های رسیده دقت کردی و چقدر آروم آونا رو از بوته جدا کردی و تو سبد گذاشتی". آوینا گفت: «ولی مامان و بابا میگن که من منظم نیستم و کارامو خوب و به موقع انجام نمی‌دم".





توت فرنگی با کنجکاو پرسید: "خب، آیا این درسته واقعا خودت چی فکر می کنی؟" آوینا فکر کرد: "خب، فکر می کنم اخیراً یک جورهایی تنبل و بی حوصله شده ام، اما برای من مهمه که هر کس کار خودشو در مزرعه انجام بده. من مطمئناً نمی خوام که مامان و بابام مجبور به انجام کارهای اضافی من بشن". آوینا به تمام ساعات طولانی که والدینش هر روز در مزرعه کار می کردن فکر می کرد. توت فرنگی گفت: "راه چاره تو این است: "کار همین لحظه را همین لحظه انجام بدهی و اگر کارت تموم شد و زمان داشتی یه مقدار کار اضافی هم که می تونی انجام بدهی یه کم بیشتر" این یک ایده فوق العاده است برای تو و البته همه ما! آن وقت آوینا می بین که واقعاً چقدر مسئولیت پذیر و منظم شده ای." آوینا شروع به تمام کارهایی که همین لحظه می توانست در مزرعه انجام دهد، فکر کرد. آن روز تا چند هفته بعد، آوینا تمام کارهای خود و حتی چند کار اضافی برای کمک به والدینش در مزرعه انجام می داد. آوینا در حین کار یک سوال از دوست کوچک قرمزش پرسید: "من همیشه فکر می کنم که چند دانه در هر توت فرنگی وجود داره؟" توت فرنگی گفت: "خب، مطمئن نیستم، بوته مادر به من گفته که ما گاهی تا ۲۰۰ تا دانه هم داریم". آوینا گفت: "وای، تصور کن چند توت جدید ممکنه از تو رشد کنه چه قدر خوب تو مادر ۲۰۰ تا بوته می تونی باشی! با این گفته توت فرنگی سرخ تر شد!!!! پدر و مادر متوجه تغییر روش آوینا شدند. بعد از برداشت مزرعه، پدر به آوینا گفت: "عزیزم! کارا رو خیلی خوب انجام دادی و واقعا تو این فصل کمک من و مادرت شدی، ممنون دخترم!". مامان گفت: "حالا من فکر می کنم تو لایق یک جوجه اردک زیبا باشی...". آوینا با هیجان گفت: "خیلی ممنونم! من واقعاً از اون مواظبت می کنم". و بعد از آن روز، آوینا باید برای انتخاب جوجه اردک به فروشگاه حیوانات خانگی می رفت. حالا هر روز که کارهایش تمام می شه، سه دوست با هم به پیاده روی می روند (آوینا، جوجه اردک و توت فرنگی)!!!! والدین آوینا تغییر در نگرش و رفتار دخترشان را تحسین می کنند، رفتاری کاملاً شایسته در تکالیف مدرسه، وظایف خانه و کارهای مزرعه. صدای جیک جیک پرندگان با صدای ساعت آوینا همزمان شده بود، آوینا چشماشو باز کرد، دماغم صبح بود، با خود گفت: "این بار توت فرنگی، ایده توت فرنگی باهوش، راه چاره برای گرفتن هدیه تولد، جوجه ارک و... "عجب رویایی! از امروز چهارتا شعار دارم: "کار امروزت را همین امروز انجام بده"، "کمی اضافه تر هم کار کن"، کمک به مامان و بابا یادت نره" و "تنبلی و بی حوصلگی ممنوع"!!!!. این خوابو مثل یه راز در دلم تا همیشه میمونه!!!! پیش به سمت هدیه تولد!!!!



سفره تفکر خانوادگی

آن شب آوینا به مادر گفت: "ماجرای امروز من یه راز هست، اگر اجازه بدهید امشب خودم یک سفره تک نفره تفکر، براش داشته باشم. قول میدم تا چند هفته دیگه که برداشت مزرعه توت فرنگی تموم شد، بهتون بگم که ماجرا چی بود، مادر با رضایت و لبخند او را تنها گذاشت. آوینا یک حدیث از پیامبر (ص) و سه حدیث از امام علی (علیه السلام) در مورد خشنودی پدر و مادر و رهایی از تنبلی در کتاب حدیث جستجو کرد و با صدای آرام با خود زمزمه نمود:

- پیامبر اکرم (ص): **آنکه پدر و مادرش را خشنود کند، خدا را خشنود کرده و کسی که پدر و مادر خود را به خشم آورد، خدا را به خشم آورده است** (کنز العمال، ج ۱۶، ص ۴۷۰).
- امام علی (علیه السلام): **آفَةُ النَّجَحِ الْكَسَلُ. آفت موفقیت؛ تنبلی** است (میزان الحکمه، ج ۱۱، ص ۵۱۸۴).
- امام علی (علیه السلام): **مَنْ دَامَ كَسَلُهُ خَابَ أَمَلُهُ. کسی که پیوسته تنبلی کند، در رسیدن به آرزویش ناکام ماند** (میزان الحکمه، ج ۱۱، ص ۵۱۸۴).
- امام علی (علیه السلام): **مِنْ سَبَبِ الْجِرْمَانِ التَّوَانِي. یکی از عوامل محرومیت، سستی در کار است** (نهج البلاغه).



منبع:

<https://www.agfoundation.org>



Avina's fruity dreams

By: Seyedeh Fateme Moezzi

